

نان و هویر^۱

قادر فتاحی قاضی

سابقاً در مهاباد غالب خانواده‌ها، برخلاف امروز، نان مورد مصرف خود را در منازل خویش تهیه می‌کردند. اکنون نان مهاباد در دو محل تهیه می‌شود: ۱- در دکانهای نانوائی که معمولاً در بازارها و خیابانها واقع شده‌اند. ۲- در منازل. نانی که در منازل تهیه می‌گردد، برای فروش به بازار آورده می‌شود و گاهی هم در محل تهیه به فروش می‌رسد.

نانی را که خانواده‌ها برای مصرف خودشان در خانه می‌پزند از همه نوع نان بازاری مرغوبتر است و آن را «نانی خو مالی» = «nâni xo - mâlhi»:
(نان خانگی) می‌گویند.

در روستاها غیر از خانواده چوپانان و گاوچرانان و مجاوران^۲ مساجد که به‌عنوان مزدبطور روزانه نان از آبادی دریافت می‌دارند، همه خانواده‌ها هر روز یا هر دو روز یکبار در خانه خود به تهیه نان می‌پردازند. پختن

۱- هویر (havor) همان خمیر است. چنانکه ملاحظه می‌شود در کلمه « هویر »، « ه » مقابل « خ » و « و » مقابل « م » در کلمه خمیر است. « نان و هویر » در اصطلاح محلی به معنی تهیه و پختن نان است.

۲- « lh » نشانه لام بزرگ (ل) می‌باشد.

۳- مجاور که کردی آن «مجبور» = mjever است به اداره کننده مسجد

گفته می‌شود.

نان به عهده زنان است و از این رو است که شاعر (هیمن) خطاب به آنان گفته:
 کیتری خه لکی بو می ئا تو می که شف کرد و نه توش
 ههر ده زانی نیوی نهستیونک و ده رخونه و پنه

ترجمه فارسی:

دختر دیگران بمب اتم را کشف کرد، تو تنها نام «نهستیونک»
 و «ده رخونه» و «پنه» را می دانی.

آرد را قبل از خمیر کردن معمولاً وزن می کنند، واحد وزن «سیه»
 است که در مهاباد تقریباً برابر با دو کیلوگرم است، اضعاف آن نیم پوت
 و پوت است؛ پوت را با تمان نیز می گویند. هر پوت برابر با هشت سیه
 یا شانزده کیلو است. اجزای سیه عبارتند از نیم سیه و هفت درم و سه درم.
 گاهی «دره میک = dərāmek» که گفته می شود، مراد گوینده واقعاً یک
 درم نیست بلکه هفت درم می باشد و این اصطلاح بیشتر دردهات رایج است.
 آرد در یک محفظه استوانه‌ی شکل که از «گل‌سور = gəlha sur»:
 (گل و خاک سرخ) درست شده نگاهداری می شود و آن را «که ندو = kandu»
 می گویند. «که ندو» را در فارسی «تاپو» خوانند؛ فرهنگ معین، ۱/ ۹۹۳.
 تاپو، قس با: تنگ، تبوک، طبق. «که ندو» در پایین سوراخی دارد
 به نام «گلوینه = gəlhvēna» که آرد را از آنجا برای مصرف روزانه
 بیرون می آورند. برای تنور نیز «گلوینه» وجود دارد و آن سوراخ و
 هواکشی است در کف مطبخ نزدیک لبه تنور که ته تنور را به خارج متصل
 می کند. این سوراخ جریان هوا را به داخل تنور برقرار نموده باعث می شود
 تا مواد سوختنی که به داخل تنور ریخته می شود، بهتر بسوزد.

نان در نظر مردم مقدس و محترم است : انداختن آن را زیر پاها و نیز بریدن آن را با چاقو گناه می‌شمارند .

اینک، علاوه بر آنچه گفته شد ، لغات و اصطلاحات مربوط به «نان و هویر» را از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرانیم :

ئهستی ولک (aste - vөлhk) : آهن دسته‌دار و دهن پهنی است که با آن خمیر خشکیده را از جدا ظرف خمیر گیری که «ته به ک» = tabak خوانده می‌شود ، جدا می‌کنند^۱ . به نظر می‌رسد که «aste - vөлhk» مرکب از «aste» و پسوند «vөлhk» باشد. «aste» آهنی بود به شکل مثلث ، آن را به سنگ آتشنزه می‌زدند و در نتیجه پوشالی که میان آن دو قرار داشت آتش می‌گرفت^۲ .

ئه‌نگوتک (angutək) : چونه. چونه واحدی است برای خمیر آردگندم یا جو بدان مقدار که یک قرص نان سازد و گلوله‌یی از هر نوع خمیر . فرهنگ معین ، ۱/۱۳۲۱ .

ئاوردو (ävərdu) : مواد سوختنی را گویند. فرهنگ مها باد معنی آن را «وقود» نوشته‌است. در فرهنگ خال این واژه را نیافتیم. «ävərdu» از «ävər» به معنی آتش و پسوند «du» مرکب است .

به‌رینک نان (barek nân) : اگر خمیر زیاد باشد معمولاً همه

۱- رک : فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی ؛ گردآورنده : س .

محمد علی امام نوشتری ، ص (۴۵ ، کلمه «طبق» .

۲- رک : فرهنگ کردی ؛ گردآورده م . اورنگ ، ۱/۸۶ ، کلمه «ئهستیولک» .

۳- رک : نشریه دانشکده ادبیات تبریز ؛ شماره چهارم ، سال هیجدهم ،

ص ۴۱۴ ، ج ۱ .

۴- رک : فرهنگ عمید ؛ ۱/۵۱۲ ، کلمه «چخماق» .

آن را یکدفعه تبدیل به چونه نمی‌کنند بلکه تنها قسمتی از آن را به چونه تبدیل می‌نمایند. پختن این تعداد از چونه‌ها را که حاضر و آماده است است «به‌رېكك نان» گویند.

بسته (*bəsta*): میله‌یی است از آهن که روی تنور گذاشته می‌شود و دیک و دیزی را بر آن می‌نهند. به محور آسیای آبی نیز «بسته» گفته می‌شود. رک: نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز، بهار سال ۱۳۵۱، شماره مسلسل ۱۰۱، ص ۱۰۸، مقاله «ابزارهای آسیای آبی در کردی» از نگارنده.

بئی‌پیز (*bə pez*): خمیری که روی دیواره تنور بند نشود. «هه‌ویره که بئی‌پیزه = هه‌ویره که به ته‌ندورپوه به‌ند نابئی، خوی ناگری» : خمیر به تنور نمی‌چسبد.

پشکال (*pəskalh*): سرگین گوسفند و بز و آهو و اشتر و خرگوش. پنه (*pəna*): تخته پهنی که دارای چهار پایه است و «چونه» را روی آن پهن می‌کنند.

پیوه دان (*peva dān*): خمیر را به تنور زدن.
ته‌به‌ک (*tabak*): معرب آن طبق است. ظرف مدور پنخ و بزرگ که از چوب سازند، بی‌لبه یا با لبه بسیار کوتاه که خوردنی و میوه یا ائانه خانه در آن نهند. فرهنگ معین، ۲/۲۲۱۰؛ و نیز رک: نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز، سال ۱۳۵۰، ص ۱۳۸، ح ۱.
ته‌پال (*tapālha*): فضولات خشکیده گاو و گاو میش را گویند که برای سوختن در تنور می‌ریزند. فس: تفاله. معرب این کلمه «توبال» است؛ رک: فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی؛ ص ۱۳۴. در فارسی

تاپال ، تاپاله ، تپاله می گویند . فرهنگ عمید ، ۱/۳۸۳ .
ته پاله کنیویلکه (tapâlha kevilka) : فضولانی که در کوه و صحرا
از گاو و گاو میش بر جای می ماند .

ته رس (tarəs) : سرگین اسب و استروخر . «ته رس ده رخو واردان» :
کسی را تمبیه کردن .

ته ندور (tandur) : تنور .

ته ندور داخستن (tandur dâxəstən) : آتش کردن و افر و ختن تنور .

تیرۆک (tirok) : چوبی است باریک که «چونه» را به وسیله
آن روی «پنه» پهن می کنند . «tirok» از «tir» و پسوند «ok»
مرکب است .

چالوک (câlhuk) : درختچه بی است که در نواحی کوهستانی می روید
و خارهای درشتی دارد ، از آن به عنوان سوخت استفاده می کنند .

حهو جۆش (hav - još) : ظرف فلزی شبیه آفتابه که فلز آن بسیار
ضخیم و محکم بود و در آن آب گرم می کردند . «حهو جۆش» لغه یعنی
هفت جوش و هفت جوش در فرهنگ عمید ، ۲/۱۳۴۰ ، آمده و چنین
تعریف شده است : فلز بسیار سخت و محکم ، یا فلزی که از ترکیب هفت
فلز به دست آید .

خه پله (xapla) : بی قواره ، ضخیم ، نان نامرغوب .

خاکه نداز (xâkandâz) : خاک انداز .

خۆله میّش (xolhameš) = مشکى (məški) : خاکستر .

ده رخۆنه (darxona) : سرپوشی است از گل یا از حلبی ، آن را

روی تنور می گذارند تا از سرد شدن تنور و نیز از سقوط اشیا در آن

جلوگیری کند. جزء «خونه»، قس با: خم، خمب، خنب.

دهوه (dava): فضولات حیوانات حلال گوشت را با آب مخلوط کرده به قطعات بیضی شکل درآورده در آفتاب خشک می کنند. هر کدام از این قطعات را يك «دهوه» می نامند. «دهوه» را برای سوخت در تنور می ریزند. «دهوه کهر»: زنی که «دهوه» درست می کند.

دامرکان (dāmərkan): فرونشستن آتش را گویند.

زهشکه (raška) = سییاوله (siyâvlha): سیاه دانه. «زهشکه» را نیز مانند «کاخلی» به نان می زنند. «سییاوله» در سنندج گفته می شود.

زفیده (rfeda): بالش کوچکی که خمیر نان را بر بالای آن گسترانند و بر تنور بندند. فرهنگ معین، ۱۶۶۵/۲، کلمه «رفیده».

زیتکه (ritka): خمیر مایه رقیق و آبکی را گویند.

زینخ (rix): سرگین گاو و گاو میش.

سهرشیرکه (sar - širka): پارچه بی است که بر روی خمیر می کشند و یا روی ظرف شیر می اندازند.

سهوله (savla): سبوس را چونه کرده روی خاکستر داغ تنور می پزند. «سهوله» را به سگان و مرغان می دهند.

سونه (söna): تشت گلی را گویند که در آن آرد را تبدیل به خمیر می کنند.

سبلا (selh): ساج. ساج آهن پهنی است که بر اجاق نهند و روی آن نان و نان شیرینی پزند. فرهنگ معین، ۱۷۸۴/۲، کلمه «ساج».

شیشه (šiša): میله آهنی باریکی است که نان را با آن از تنور جدا می کنند.

شییاکه (šiyâka) : زینج .

قه‌لاغ (qalhâḡ) : مواد سوختنی را که برای تنور مصرف می‌شود، درجایی به طرز خاصی روی هم انباشته می‌کنند و آن را «قه‌لاغ» می‌گویند. که به کک (kapak) : سبوس ، نخاله .

که‌لانه (kalâna) : چونه را پهن کرده روی آن «کوژاده = kurâda» : گیاهی است شبیه تره) می‌ریزند ، بعد آن را تا کرده در تنور می‌پزند ، سپس روغن حیوانی بر آن مالیده می‌خورند .

که‌لاره (kallâra) : ظرفی بود که از آن برای آوردن مواد سوختنی برای تنور استفاده می‌کردند . و آن را از فضولات دامی می‌ساختند .

که‌مره (kamra) : فضولات حیوانات را از طویله بیرون ریخته در خارج منزل در محلی که «سه‌رگؤلک = sargölök» یا «سه‌ران گؤلک = sarângölök» نامیده می‌شود انباشته و جمع‌آوری می‌کنند ، پس از خشک شدن آن را باییل قطعه قطعه نموده به مصرف سوخت می‌رسانند . کمره گوسفندان را در «هؤل = holh» : (آغل) قطعه‌قطعه می‌کنند .

که‌مره بزینه‌وه (kamra bṛinava) ، هؤل بزینه‌وه (holh bṛinava) قطعه قطعه کردن آن فضولات را می‌گویند . کمره گوسفند در وقت سوختن حرارت بیشتری تولید می‌کند .

که‌میل (kamelh) : قطعاتی از سرگین که به پشم گوسفند می‌چسبند. که‌ولی نانی (kavlhi nâni) : سفره‌بی است که چونه‌ها را در وقت نان پختن روی آن قرار می‌دهند .

کاخلی (kâxli) : کاجیره . کاجیره گیاهی است دارای برگهای بیضی شکل و گل‌های زرد رنگ ، گل‌های آن را پس از خشک کردن نرم

می‌کنند و روی نان می‌زنند . . . کاغاله و کاغله هم می‌گویند . فرهنگ
عمید ، ۲ / ۹۸۰ .

کلی ته ندورئ (*kəlhi tandure*) : درته تنور نزدیک هواکش آن
پلی از مواد سوختنی ایجاد کرده در وسط آن گون قرار داده آن را آتش
می‌زنند . «کل» *kəlh* = «اصلاً» به ستون پل گفته می‌شود .

کوللیره (*kullera*) : رغیف، گرده نان . «کوللیره» اقسامی دارد:
«په نجه کیش = *panja - keš*»، «کوللیره ناسکه = *kullera - naska*»،
«کوللیره چه وره = *kullera - cavra*»، «کوللیره ی جو» = *kulleray - jo* .
کولیچه (*kulica*) : چونه را کمی پهن کرده در روغن می‌زنند . چونه
کولیچه از چونه نان کوچکتر است .
کوله وهژ (*kolhavaž*) : چوبی که آتش تنور را به وسیله آن
به هم می‌زنند .

کؤلو (*kolhu*) : خمیری که از دیواره تنور به داخل آتش افتاده
نیم سوز می‌شود و برای خوراک سگ و مرغ و غیره از آن استفاده می‌کنند؛
همچنین به ریشه گیاهی نیز که «تالو» = *tālu* نام دارد، گفته می‌شود.
در «*kolhu*» و «*tālu*»، «*u*» پسوند است . کؤلو : بنه گوگم؟

گلوینه (*gəlhvena*) = کولانه‌ی ته ندورئ (*kulānay tandure*):
هواکش تنور است که به ته آن مربوط می‌شود. گلوینه، با «گلینه» = *glhena*
که ظرف گلی است اشتباه نشود .

گلوینه ناخن (*gəlhvena - āxən*) : لته و پارچه کهنه و ژنده‌یی
است که هواکش تنور را با آن مسدود می‌کنند .

گولی نانی (*gulhi nāni*) : برجستگی هاوبر آمدگی های روی نان.

گوئی (göni): گون. درختچه‌یی است تقریباً به ارتفاع يك متر و گاهی بیشتر و یا کمتر، دارای خارهای بسیار است و به حالت خودرو در نواحی کوهستانی می‌روید. فرهنگ معین، ۳/۳۴۷۳.

مدبەق (mädbaq): مطبخ، محل پختن نان، آشپزخانه.

نان کردن (nân - kerdên): پختن نان.

نان‌کەر (nân - kar): زنی که نان می‌پزد.

نان و هویر (nânu havir): تهیه و پختن نان.

نانه بهره (nâna bara): بقچه‌یی که نان را در آن از خانه به

مزرعه می‌فرستند. این لغت دردهات اطراف میاندوآب بیشتر رایج است.

ناندین (nân - den): نان دان، سفره.

نانی گهرمه تهنور (nânigarma tandur): نانی که در تنور خیلی

گرم پخته شده باشد، معمولاً کمی گل‌ها و برجستگی‌های آن می‌سوزد، و طعمش به تلخی مایل می‌گردد.

نردو (nærdû): به تعدادی نان که آن را درهم پیچند و به جایی

بفرستند «نردو» گفته می‌شود.

وهردینه (vardena): وردنه. و آن چوبی است استوانه‌یی، دارای

دو سر باریک و میان‌گنده، که خمیر نان را به وسیله آن پهن سازند؛ نورد.

فرهنگ معین، ۴/۵۰۰۱. در عربی مظلمه خوانده می‌شود و در المنجد

شرح آن چنین است: آلة تسوی بها الظلمه، والعامه تسمیها «الشوبک».

شوبک معرب چوبک فارسی است. رک: فرهنگ واژه‌های فارسی در

زبان عربی؛ ص ۴۱۲.

ورده (værdâ): مواد سوختنی تنور که خرد شده باشد.

ورکه نان (vərka nân) : خرده‌های نان .
 هه‌رمیشک (harmešək) : نان گرم و تازه که آن را در کره
 خیس کنند .

هه‌ویر (havir) : خمیر .

هه‌ویره که هه‌لآتووه (haviraka halhātuva) : خمیر مایه اثر
 خود را در خمیر بخشیده و خمیر آماده پختن است . هرگاه پیش از این
 مرحله خمیر را بپزند ، نان آن سفت و بی مزه خواهد شد و آن نان را
 « فه‌تیر = Fatir » می‌گویند .

هه‌ویر ترش (havir - tereš) : خمیر مایه .

هه‌ویر ده‌په‌ژئی (havir dapare) : خمیر می‌پرد و آن را دلیل بر
 آمدن مهمان می‌گیرند .

هه‌ویر شیلان (havir šelân) : به هم زدن خمیر را گویند .

هه‌ویر کردن (havir kerdên) : آرد را به خمیر تبدیل کردن .

خه‌ریکه هه‌ویری ده‌کا = خه‌ریکی هه‌ویر کردنی به : مشغول خمیر کردن
 آرد است .

هه‌ویر گرتنه‌وه (havir gertênava) : آرد را به خمیر تبدیل کردن .

هیله‌گک (helhag) : الک ، به وسیله آن سپوس آرد را می‌گیرند .

الک کردن را در کردی « دایبژتن = dâbežtên » و « له هیله‌گک دان

= la helhag dân » گویند .

نان و هویر نیز نظیر جفت و گاو ، آسیای آبی ، شکار ، دامپوری
 و غیره از موضوعاتی است که طبعاً باید پیرامون آن امثال و اصطلاحات

متعددی وجود داشته باشد. کسی که مبادرت به گردآوری امثال و اصطلاحات می‌کند اگر قبلاً حدس بزند که پیرامون چه موضوعاتی ضرب‌المثل گفته شده است مسلماً در کار خود موفق‌تر خواهد بود. اینک در اینجا چند مثل و اصطلاح، راجع به «نان و خمیر» ذکر می‌شود^۱:

ناردی به‌هارویه .

آردگندم بهاره است : آدم شایسته و به درد بخوری است، وجودش مفید و منشأ خیر است .

به هزار تمه‌نی به نائیکیه .

به هزار توهان به نانی است : ارزان است .

ده‌لینی ورده‌ی ده ته‌ندورئی ده‌کا^۲ .

پی‌درپی و باشتاب می‌خورد .

دیزه به ده‌رخونه بی^۳ .

مطلب سرپوشیده بماند .

سه‌لکه ماسی^۳ و دو نان .

کنایه از جیرهٔ غذایی غیر کافی و کم ارزش است .

سه‌گک له‌به‌ر سه‌وله‌ی هه‌لنایه .

سگک از مقابل « سه‌وله» که غذای اوست ، نمی‌گریزد .

۱- در شمارهٔ سال ۱۳۵۰ نشریه ، راجع به همین موضوع ، تعدادی مثل ذکر شده ، از تکرار آنها در اینجا خودداری می‌شود .

۲- در فارسی « بشکل به تنور کردن » می‌گویند . رک : فرهنگ معین ، ۷۹۷/۱ ، کلمهٔ « بشکل » .

۳- یعنی سرماهی ، « سه‌لک» به گوی کوچکی از پنیر یا کره یا خاکه زغال گفته می‌شود . کردی شمال : « سه‌رک » ، قس با « سه‌ر » : (سر) .

- سه‌گ و نان قهرز داره .
- سگ و نان قرض‌دار است : به همه مقروض است .
- گایه‌ک و نانیک پی وه کو یه که .
- نان بده و سخی است .
- نان بزاو .
- کسی که بی چیز و فقیر شده باشد ، نهی دست .
- نان خووری چی گر .
- کسی که عاطل و بی‌کاره باشد .
- نان ده نیو چاوانی پییاوان دایه .
- نان در میان پیشانی مردان است .
- نان نانی گه نم ، دین دینی محه‌مهدی .
- نان نان گندم ، دین دین محمد (ص) .
- نان و دو بز .
- آدم ناسپاس ، کسی که شکر نعمت به جای نمی‌آورد .
- نان و دوی خووی هه یه .
- کفاف خود را دارد ، دستش به دهندش می‌رسد .
- نانی خووت ده ته‌به‌کی خه‌لکی ماوی .
- نان خودت را در « طبق » خلق مینداز . یعنی : به خاطر منافع دیگران خودت را پامال مکن .
- نانی خووی ده سفره‌ی خه‌لکی دا ده خووا .
- نان خود را در سفره دیگران می‌خورد : به علت نادراستی و یا نادانی ، علاقه ندارد با خانواده خود زندگی کند .

نایش ده خورا و ناندینیش ده دَرِئ .

نان را می خورد و سفره را هم پاره می کند. یعنی: سفله و فرومایه

و بی عاطفه است .

هر ده بی نائیکی پخوی و نائیکی پکویه سده قه سهری ...

او به گردن تو حق دارد ، رهین منت او هستی .

هر کس نائیکی خو وارد بی ، عاقلی له تیکی ههیه .

هر کس نانی خورده باشد ، به اندازه نیم نانی عقل دارد .

هر کس نانی ده خورا له نیو چاوانی خوی .

هر کس در سایه بخت و اقبال خودش نان می خورد .

همه کس نانی خۆش ده وئی، شووان و گاوان به سهر دلپه وه ده نی.

همه کس نان را دوست می دارد، شبان و گاوبان آن را روی دلش می نهد.